

هله تا ظن نبری کز کف من بگریزی
حیله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
ای کسی که امتداد خداوند هستی، آگاه باش که حتی یک لحظه هم فکر نکنی که می‌توانی از کف خداوند فرار کنی. مبدا که با عقل من ذهنی‌ات حیله و فکر کنی و از یک فکر آفل به یک فکر آفل دیگر بروی. تو از جنس خداوند هستی و او نمی‌گذارد که تو از چیزهای آفل این دنیا مثل همسرت، فرزندت، پولت، دوستانت، دردهایت، باورهایت هویت بگیری.

جان شیرین تو در قبضه و در دست من است
تن بی‌جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
این را بدان که تمام وجودت و جان شیرینت در دست خداوند است. اگر بخواهی از تن اصلی‌ات، یعنی هشیاری اولیه‌ات فرار کنی، دیگر با هشیاری جسمی، که دائماً به تو ضرر می‌زند، چه کار می‌خواهی بکنی؟

گر همه زهرم، با خوی منت باید ساخت
پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
اگر خداوند برای تو زهر است، تو باید از امر او اطاعت کنی، زیرا خداوند دشمن و مخالف من ذهنی‌ات است و وقتی در این لحظه، به یکی از هم هویت شدگی‌هایت تیر می‌اندازد و تو را بی‌مراد می‌کند، ناراحت نشو، بلکه تسلیم خداوند باش و فضا را باز کن و از درد هشیارانه فرار نکن، زیرا او می‌خواهد تو را از این هم هویت شدگی‌ها آزاد و به خودش زنده کند.
و اگر تو با فضاگشایی دور خداوند نگردی و همچنان بخواهی به من ذهنی‌ات ادامه دهی، این نشان می‌دهد که تو پروانه خداوند نیستی، زیرا داری با فضا بندی، از این فضای گشوده شده فرار می‌کنی.

چون کدو بی‌خبری زین که گلویت بستم
بستم و می‌گشمت، چون ز رسن بگریزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
خداوند مانند کدویی، به گردنت طنابی بسته است و می‌خواهد به تو کمک کند. چرا تند تند فکری‌های پشت سر هم می‌کنی و اجازه نمی‌دهی تا خداوند، شراب حضور را به جانت بریزد؟ چرا داری از این ریسمان خداوند که پر از خیر و برکت و شادی بی‌سبب است، فرار می‌کنی؟

بیلان و همه مرغان خوش و شاد از چمنند
جغد و بوم و جعلی، گر ز چمن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
بیلانی چون حضرت مولانا، با فضاگشایی، به زندگی وصل شده‌اند و در فضای یکتایی آواز می‌خوانند و بقیه مرغان هم با آواز او شاد می‌شوند. تو چرا با مقاومت و ستیزه در این لحظه، از این فضای یکتایی قطع شده‌ای؟ آیا می‌دانی که تو وقتی با من ذهنی‌ات درد پخش می‌کنی، مثل جغد و بوم و جعل عمل می‌کنی، یعنی در کثافات من ذهنی غرق می‌شوی و دائماً با من ذهنی‌ات به خودت و دیگران ضرر می‌زنی؟

چون گرفتار منی، حیله میندیش، آن به
که شوی مرده و در خلق حسن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
تو گرفتار، یعنی عاشق خداوند هستی، بنابراین با من ذهنی‌ات فکر و عمل نکن. برای تو آن بهتر است که فضا را باز کنی و نسبت به من ذهنی‌ات بمیری، در این صورت است که از خلق و خوی من ذهنی‌ات رها می‌شوی و بر اساس خلق و خوی خدای گونه‌ات عمل می‌کنی.

تو که قاف نه‌ای، گر چو که از جا بروی
تو ز صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
تو مانند کوه قاف، یعنی از جنس بی‌نهایت خداوند هستی و وجودت مانند سیم‌رغ، از جنس خداوند است و دائماً در این لحظه ابدی مستقر هستی و مانند کاهی نیستی که با هر واکنشی از کوره در بروی. اما اگر من ذهنی‌ات کاملاً صفر و زرت خالص نشده است و تو به خدا زنده نشده‌ای، برای این است که تو به هر اتفاقی که این لحظه، ذهنت نشان می‌دهد، واکنش نشان می‌دهی.

جان مردان همه از جان تو بیزار شوند
چون مخنت اگر از خوب ختن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
اگر تو به هر اتفاق و رویدادی واکنش نشان دهی و با مقاومت و قضاوت کردن، از این لحظه فرار کنی، جان انسان‌هایی به حضور رسیده، مانند حضرت مولانا و خداوند از تو بیزار می‌شود. به عنوان مثال، پولت کم و زیاد می‌شود و تو با کم یا زیاد شدن پولت، ناراحت یا خوشحال می‌شوی و مانند افراد مخنت، یعنی ترسو، از خداوند و فضای یکتایی فرار می‌کنی.
وقتی خداوند در مرکز زلزله می‌اندازد، نباید بترسی، بلکه باید فضا را باز کنی و صبر داشته باشی و شکر کنی که داری از هر هم هویت شدگی که در مرکز است، آزاد و رها می‌شوی.

تو چو نقشی، نرهی از کف نقاش مکوش
وئتی، چون ز کف کلک و شمن بگریزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
مانند یک نقاشی‌ای باش، که نقاش زندگی، یعنی خداوند دارد تو را می‌کشد و مانند یک مجسمه‌ای باش، که مجسمه ساز زندگی، یعنی خداوند دارد ناخالصی‌های تو را می‌تراش، و از درد هشیارانه فرار نکن و ترس. فقط فضا را باز کن و خودت را به دست خداوند بسپار و بر او توکل کن.

من تو را ماه گرفتم، هله خورشید تویی
در خسوفی گر از این برج و بدن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
تو فکر می‌کنی که ماه من ذهنی هستی، اما خداوند با حوادثی که برای تو پیش می‌آورد، می‌خواهد این ماه من ذهنی را از تو بگیرد، زیرا تو خود خورشید، یعنی خداوند هستی، فقط باید با فضاگشایی، اجازه دهی تا این خورشید حضور از درونت طلوع کند. اگر تو درونت را گشوده نکنی، دچار خورشید گرفتگی، یعنی اتفاقات بد می‌شوی و ماه من ذهنی در تو می‌ماند و به خداوند زنده نمی‌شوی.

تو ز دیوی نرهی، گر ز سلیمان برمی
وز غریبی نرهی، چون ز وطن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
وقتی در مرکزت چیزهای آفل، مثل پول، خانه، همسر، فرزند باشد و تو از این چیزهای زودگذر آرامش و شادی بخواهی، تو نمی‌توانی از دیو من ذهنی‌ات آزاد و به خداوند زنده شوی. تو نمی‌توانی از غریبی من ذهنی رها شوی، تو نمی‌توانی به وطن اصلی‌ات، یعنی فضای یکتایی برگردی.

نه، خمش کن، که مرا با تو هزاران کار است
خود سهیلت نهلد تا ز یمن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
ذهنت را با فضاگشایی خاموش کن، زیرا زندگی با تو هزاران کار دارد، یعنی می‌خواهد هزاران خیر و برکت را، به صورت عشق و شادی بی‌سبب به تو بدهد، و این را بدان که اگر لحظه به لحظه، فضا را باز کنی، این نور ستاره سهیل، یعنی فضای گشوده شده نمی‌گذارد که تو، از این فضای یکتایی دور شوی.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر